

قسمت اول زندگی حضرت موسی (ع)

حضرت موسی (علیه السلام)

نام مبارک حضرت موسی (علیه السلام) ۱۳۶ بار در ۳۴ سوره قرآن آمده است، از این رو می توان گفت: قرآن عنایت و توجه ویژه ای به زندگی حضرت موسی (علیه السلام) داشته است. او از پیامبران اولوالعزم دارای شریعت و کتاب مستقل (به نام تورات) و دعوت جهانی بود. او از نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) است و با شش واسطه به آن حضرت می رسد به این ترتیب: ((موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن لیوی (لاوی) بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم)) و ۵۰۰ سال بعد از ابراهیم خلیل (علیه السلام) ظهور کرد و ۲۴۰ سال عمر نمود.

مادر موسی (علیه السلام) ((یوکابد)) نام داشت موسی (علیه السلام) و مادرش هر دو از نژاد بنی اسرائیل بودند و جدشان اسرائیل، یعنی حضرت یعقوب (علیه السلام) بود نظر به این که حضرت یعقوب (علیه السلام) هفده سال آخر عمر در مصر می زیست، فرزندان و نوادگان او به نام خاندان بزرگ بنی اسرائیل، از مصر برخاستند و در دنیا منتشر شدند.

شاهان بنی اسرائیل در مصر را با لقب فراعنه (جمع فرعون) می خواندند، بزرگ ترین و دیکتاتور ترین فرعون های مصر سه نفر بودند به نام های :

۱- اپوفس فرعون معاصر حضرت یوسف (علیه السلام)

۲- رامسیس دوم؛ که حضرت موسی (علیه السلام) در عصر سلطنت او متولد شد.

۳- منفتاح پسر رامسیس دوم؛ که موسی و هارون (علیه السلام) از طرف خدا مأمور شدند تا نزد او روند و او را به سوی خدای یکتا دعوت کنند. این فرعون همان است که با لشکرش در دریای نیل غرق شده و به هلاکت رسیدند.

داستان زندگی پرفراز و نشیب موسی (علیه السلام) را می توان در پنج دوره زیر خلاصه کرد:

۱- عصر ولادت و کودکی و پرورش او در دامان فرعون

۲- دوران هجرت او از مصر به مدین و زندگی او در محضر حضرت شعیب پیامبر (علیه السلام) در آن سرزمین (بیش از ده سال).

۳- دوران پیامبری و بازگشت او به مصر و مبارزه ی او با فرعون و فرعونیان ۴- دوران غرق و هلاکت فرعون و فرعونیان و نجات بنی اسرائیل و حوادث ورود موسی (علیه السلام) همراه بنی اسرائیل به بیت المقدس.
۵- عصر درگیری های موسی (علیه السلام) با بنی اسرائیل.

نکته قابل توجه اینکه از آیات متعدد از جمله آیه ی ۳۹ عنکبوت و ۲۴ مؤمن فهمیده می شود که حضرت موسی (علیه السلام) از سوی خدا از آغاز برای مبارزه با سه شخص فرستاده شد که عبارتند از: فرعون (سمبل طغیان و سرکشی و حاکمیت ظلم) و هامان (سمبل و مظهر شیطنت و طرحهای شیطانی) و قارون (مظهر سرمایه داری استثماری و ثروت اندوزی ناسالم).

این سه تن آشکارا با موسی (علیه السلام) مخالفت و دشمنی نموده و آن حضرت را به عنوان ساحر و دروغگو متهم نمودند و هر سه نفر مذکور گرفتار غضب الهی شده و به هلاکت رسیدند.

خواب وحشتناک فرعون و تعبیر آن

فرعون (رامسیس دوم) طاغوت خودسر و مغرور مصر بود، او مردم را به دو طبقه ی مستضعف و مستکبر (بردگان و اشرافیان) به نام سبطیان و قبطیان تقسیم نمود، قبطیان همان فرعونیان بودند که در اطراف فرعون به هوسبازی و عیش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند، و همه ی اختیارات کشور در دست آنها بود، ولی به عکس، سبطیان طبقه ی پایین اجتماع، و ستمدیدگان مستضعف بودند، که همواره زیر چکمه و چنگال فرعونیان رنج می بردند، موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل از سبطیان بودند، ولی فرعون از قبطیان.

به این ترتیب نژادپرستی عجیبی در کشور مصر و اطراف، حکمفرما بود، و قبطیان می خواستند، همین وضع ادامه یابد، چهار صد سال این وضع نا بسامان ادامه یافت تا اینکه خداوند بر بنی اسرائیل لطف کرد، که پیامبری به نام موسی (علیه السلام) بفرستد، و آنها را از زیر یوغ استعمار و استثمار فرعون نجات بخشد.
در همین ایام یک شب فرعون در عالم خواب دید: آتشی از طرف شام شعله ور شده و زبانه کشید و به طرف مصر آمد و به خانه های قبطیان افتاد و همه ی آن خانه ها را سوزانید، و سپس خاک ها و باغ ها و تالار های آن ها را فرا گرفت و همه را به خاکستر و دود تبدیل نمود.

فرعون در حالی که بسیار وحشتزده شده بود، از خواب بر خاست و در غم و اندوه فرو رفت، ساحران کاهنان

و دانشمندان تعبیر خواب را به حضور طلبید، و به آنها رو کرد و گفت: (چنین خوابی را دیده ام تعبیرش چیست؟)

یکی از آنها گفت: ((چنین به نظر می رسد که به زودی نوزادی از بنی اسرائیل به دنیا آید و واژگونی تخت و تاج فرعون، و نابودی فرعونیان به دست او انجام شود.))

خفقان و کنترل شدید برای جلوگیری از تولد نوزاد

فرعون به تمام سربازان خود دستور داد در تمام کشور همه ی نوزادان پسر که بدنیا می آیند را به قتل برسانند به همین خاطر اعلامیه ای بدین شرح صادر نمود: ((همه ی مأموران و قابله ها باید در میان بنی اسرائیل، مراقب اوضاع باشند، هر گاه پسری از آن ها به دنیا آمد، بی درنگ سر از بدن او جدا کنند و او را بکشند، ولی دختران را برای کنیزی نگهدارند.)) به دنبال این اعلامیه جلّادان خون آشام حکومت فرعون به جان مردم افتادند، تمام زن های باردار تحت مراقبت شدید قرار گرفتند، قابله ها از هر سو، زنان را کنترل می کردند، در این گیر و دار، شکم بسیاری از زنان شکافته شد و بسیاری از نوزادهایی که در رحم مادرانشان بودند، بر اثر فشار و لگد زدن، مأموران سنگ دل سقط شدند، و کشتن نوزادان پسر به هفتاد هزار نفر رسید.

تولد خورشید وجود موسی(علیه السلام) و امدادهای غیبی در نگهداری او

هنگام ولادت موسی (علیه السلام) هر چه نزدیکتر می شد مادر موسی (علیه السلام) نگران تر می گردید، و همواره در این فکر بود که چگونه پسرش را از دست جلّادان فرعون حفظ کند. امداد و لطف الهی موجب شد که آثار حمل در یوکابد مادر موسی(علیه السلام) چندان آشکار نباشد، از سوی دیگر یوکابد با قابله ای دوست بود، و آن قابله به خاطر دوستی حمل مادر موسی (علیه السلام) را گزارش نمی داد. لحظات تولّد موسی (علیه السلام) فرا رسید، مادر موسی (علیه السلام) به دنبال دوست قابله اش فرستاد و از او استمداد نمود، قابله آمد و مادر موسی (علیه السلام) را یاری نمود، موسی (علیه السلام) در مخفیگاه دور از دید مردم، متولّد شد، در این هنگام نور مخصوصی از چهره ی موسی درخشید که بدن قابله به لرزه افتاد همان دم محبّت موسی در قلب قابله جای گرفت، قابله به مادر موسی گفت:

((من تصمیم گرفته بودم تولد موسی (علیه السلام) را به مأموران خبر دهم (و جایزه ام را بگیرم) ولی محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد که حتی حاضر نیستم مویی از او کم شود.))
قابله از خانه ی مادر موسی (علیه السلام) بیرون آمد، بعضی از جاسوسان حکومت، او را دیدند، تصمیم گرفتند، به خانه ی مادر موسی(علیه السلام) وارد گردند خواهر موسی(علیه السلام) ماجرا را به یوکابد گفت : یوکابد دستپاچه شد که چه کند، در این میان از شدت وحشت ، هوش از سرش رفته بود، نوزاد را به پارچه ای پیچید و به تنور انداخت.

مأمورین وارد خانه شدند و در آنجا جز تنور آتش ندیدند ، تحقیقات از مادر موسی (علیه السلام) شروع شد به او گفتند : ((قابله در این جا چه می کرد ؟))
یوکابد گفت:((او دوست من است و به عنوان دیدار به اینجا آمده بود.))
مأمورین مأیوس شده و از خانه خارج شدند.

مادر هنگامی که حال عادی خود را باز یافت به دخترش گفت :((نوزاد کجاست؟)) دختر گفت : اطلاع ندارم. در این لحظه صدای گریه ی نوزاد از درون تنور بلند شد، مادر به سوی تنور رفت و دید خداوند آتش را برای موسی(علیه السلام) خنک و گوارا کرده است، نوزادش را با کمال سلامتی از درون تنور بیرون آورد. ولی باز مادر نگران بود، چرا که یک بار صدای گریه ی نوزاد کافی بود که جاسوسان را متوجه سازد، متوجه خدا شد و از خدا خواست راه چاره ای پیش روی او بگشاید، خداوند با الهام خود به مادر موسی(علیه السلام) او را از نگرانی حفظ کرد در این مورد از زبان قرآن چنین می خوانیم :
((واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی ولا تحزنی انارادوه الیک وجاعلوه من المرسلین:

ما به مادر موسی، الهام کردیم او را شیر بده و هنگامی که بر او ترسیدی ، وی را در دریای نیل بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و او را از رسولان قرار می دهیم .))
و از امداد های غیبی دیگر اینکه یوکابد سه ماه مخفیانه به موسی (علیه السلام) شیر داد، در این مدت هیچگاه موسی(علیه السلام) گریه نکرد و حرکتی که موجب با خبر شدن جاسوسان شود از خود نشان نداد.

نهادن موسی (علیه السلام) در میان صندوق و افکندن آن به دریا



مادر موسی (علیه السلام) طبق الهام الهی تصمیم گرفت، کودکش را به دریا بیفکند، به طور محرمانه به سراغ یک نفر نجار مصری که از فرعونیان بود آمد و از او درخواست یک صندوقچه کرد.

نچار گفت: صندوقچه را برای چه می خواهی؟

یوکابد که زبانش به دروغ عادت نکرده بود گفت: من از بنی اسرائیلم نوزاد پسری دارم می خواهم نوزادم را در آن مخفی نمایم.

نچار مصری تا این سخن را شنید، تصمیم گرفت این خبر را به جلاّدان برساند، به سراغ آن ها رفت، ولی آنچنان وحشتی عظیم بر قلبش مسلط شد که زبانش از سخن گفتن باز ایستاد، می خواست با اشاره ی دست، مطلب را باز گو کند مأمورین از حرکات او چنین برداشت کردند که یک آدم مسخره کننده است، او را زدند و از آنجا بیرون نمودند.

او وقتی حالت عادی خود را بازیافت، بار دیگر برای گزارش نزد جلاّدان رفت، باز مانند اول زبانش گرفت، و این موضوع سه بار تکرار شد، او وقتی به حال عادی باز گشت، فهمید که در این موضوع، یک راز الهی نهفته است، صندوق را ساخت و به مادر موسی (علیه السلام) تحویل داد .

مادر موسی (علیه السلام) نوزاد خود را در میان آن صندوق نهاد صبحگاهان هنگامی که خلوت بود، کنار رود

نیل آمد و آن صندوق را به رود نیل انداخت امواج نیل آن صندوق را با خود برد، این لحظه برای مادر موسی(علیه السلام) لحظه‌ی حسّاس و پرهیجانی بود، اگر لطف الهی نبود، مادر فریاد می کشید، و از فراق نور دیده اش، جیغ می زد و در نتیجه جاسوسان متوجّه می شدند ولی خطاب ((وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي))

(نترس و محزون نباش، ما موسی را به تو بر می گردانیم) قلب مادر را آرام کرد، چه بهتر که در اینجا رشته‌ی سخن را به پروین اعتصامی بدهیم که می گوید:

مادر موسی چو موسی را به نیل / درفکند از گفته‌ی ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه / گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای / چون رهی زین کشتی بی ناخدای؟
وحی آمد کاین چه فکر باطل است / رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آنچه را انداختی / دست حق را دیدی و نشناختی
سطح آب از گاهوارش خوشتر است / دایه اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان می کنند / آنچه می گوئیم ما آن می کنند
به که برگردی به ما بسپاریش / کی تو از ما دوستر می داریش

موسی (علیه السلام) در خانه‌ی فرعون

فرعون در کاخ خود بود، و همسری به نام ((آسیه)) داشت آنها فرزندی جز یک دختر (به نام آنیسا) نداشتند، و او نیز به یک بیماری شدید و بی درمانی((بَرَص)) مبتلا بود، و همه‌ی طبیب‌های آن عصر از درمان او درمانده شده بودند، فرعون در مورد شفای او به کاهنان متوسل شده بود، کاهنان گفته بودند: ((ای فرعون! ما پیش بینی می کنیم که از درون دریا انسانی به این کاخ گام می نهد که اگر از آب دهانش را به بدن این دختر بیمار بمالند شفا می یابد.))

فرعون و همسرش آسیه در انتظار چنین ماجرابی بودند که ناگهان روزی در کنار رود نیل صندوقچه‌ای را دیدند که امواج دریا آن را حرکت می داد، به دستور فرعون بی درنگ آن صندوقچه را گرفتند و نزد فرعون آوردند، آسیه در صندوق را گشود، ناگاه چشمش به نوزادی نورانی افتاد، همان لحظه محبت موسی (علیه السلام) در قلب آسیه جای گرفت.

وقتی که فرعون نوزاد را دید، خشمگین شد و گفت :

((چرا این پسر کشته نشده است؟!))

آسیه گفت : ((این پسر از بچه های این سال نیست، و تو فرمان داده ای که پسر های نوزاد این سال را بکشند، بگذار این کودک بماند.))

در آیه ی ۹ سوره ی قصص، این مطلب چنین آمده :

((همسر فرعون (آسیه) گفت او را نکشید شاید نور چشم من و شما شود، و برای ما مفید باشد و بتوانیم او را به عنوان پسر خود برگزینیم.))

آنپس دختر فرعون از آب دهان آن کودک به بدنش مالید و شفا یافت، آن کودک را به بغل گرفت و بوسید، اطرافیان فرعون به فرعون گفتند : ((به گمان ما این کودک، همان است که موجب واژگونی تخت و تاج تو خواهد شد، فرمان بده او را به دریا بیفکنند، فرعون چنین تصمیم گرفت، ولی آسیه نگذاشت و با به کار بردن انواع شیوه ها، که شاید یکی از آنها شفای دخترش بود، از کشتن موسی(علیه السلام) جلوگیری نمود.

به هر حال مشیت نافذ پروردگار موجب شد که این نوزاد در درون کاخ فرعون، مهمترین کانون خطر، پرورش یافت.

مادر موسی(علیه السلام) به خواهر موسی(علیه السلام) گفت :

((به دنبال صندوقچه برو و ماجرا را پی گیری کن.))

خواهر موسی(علیه السلام) دستور مادر را انجام داد و از فاصله ی دور به جستجو پرداخت، و از دور دید که فرعونیان آن صندوقچه را از آب گرفتند، بسیار شاد شد که برادر کوچکش از خطر آب نجات یافت .

طولی نکشید که احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر دارد به دستور آسیه و فرعون مأمورین به دنبال دایه حرکت کردند اما عجیب این که چندین دایه آوردند ولی نوزاد شیر نخورد مأمورین همچنان در جستجوی دایه بودند که ناگهان در فاصله ی نه چندان دور به دختری برخورد کردند که گفت : ((من خانواده

ای را می شناسم که می توانند این کودک را شیر دهند و سرپرستی کنند .))

آن دختر، خواهر موسی(علیه السلام) بود، مأمورین که او را نمی شناختند با راهنمایی او نزد مادر موسی (علیه السلام) رفتند و او را به کاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شیر دهد، نوزاد رابه او دادند، نوزاد با اشتیاق تمام شیر خورد، همه ی حاضران خوشحال شدند، و به مادر موسی (علیه السلام) آفرین گفتند. از آن پس مادر موسی، موسی (علیه السلام) را به خانه اش برد و به او شیر داد.(یا به کاخ فرعون رفت و آمد می کرد و

به موسی شیر می داد.)

به این ترتیب خداوند به وعده اش وفا کرد که به مادر موسی (علیه السلام) فرموده بود: ((او را به دریا بیفکن ، ما او را به تو برمیگردانیم .)) ۲ به گفته ی بعضی غیبت موسی از مادرش بیش از سه روز طول نکشید.

جالب این که روزی موسی(علیه السلام) در دوران شیر خواری در آغوش فرعون بود، با دست خویش ریش فرعون را گرفت و کشید و مقداری از موی ریش او کنده شد، و سیلی محکمی به صورت فرعون زد، و به گفته ی بعضی با چوب کوچکی بازی می کرد با همان چوب بر سر فرعون کوبید. فرعون خشمگین شد و گفت:((این کودک دشمن من است))همان دم به دنبال جلادان فرستاد تا بیایند او را بکشند.

آسیه به فرعون گفت((دست برادر، این نوزاد است خوب و بد را نمی فهمد، برای این که حرف من را تصدیق کنی، یک قطعه یاقوت و یک قطعه ذغال آتشین نزدش می گذاری، اگر یاقوت را برداشت، معلوم می شود که می فهمد و اگر آتش را برداشت، معلوم می شود نمی فهمد، آنگاه آسیه همین کار را کرد، موسی(علیه السلام) دست به طرف یاقوت دراز کرد ولی جبرئیل دست او را به طرف آتش برد موسی(علیه السلام) ذغال آتشین را برداشت و به دهان گذاشت زبانش سوخت آنگاه خشم فرعون فرو نشست و از کشتن او منصرف شد.

مطابق بعضی از روایات دیگر روزی موسی(علیه السلام) عطسه کرد سپس بی درنگ گفت:((الحمد لله))فرعون از شنیدن این سخن عصبانی شد و به موسی سیلی زد، موسی(علیه السلام) ریش بلند فرعون را گرفت و کشید، فرعون سخت عصبانی شد و تصمیم گرفت او را به دست جلادان بسپرد تا او را بکشند آسیه همسر فرعون پا در میانی کرد و به عنوانی که موسی(علیه السلام) کودک است و به کار های خود متوجه نیست او را از چنگال فرعون نجات داد.

داد رسی موسی(علیه السلام) از یک مظلوم و کشته شدن ستمگری به دست او

هنگامی که موسی(علیه السلام) به حدّ رشد و بلوغ رسید، روزی وارد شهر(مصر) شد و در بین مردم عبور می کرد، دید دو نفر گلاویز شده اند و همدیگر را می زنند، یکی از آن ها از بنی اسرائیل و دیگری ((قبطی)) یعنی از فرعونیان بود، در همین هنگام، بنی اسرائیل از موسی(علیه السلام) استمداد نمود.

از آنجا که موسی(علیه السلام) می دانست فرعونیان از طبقه ی اشرافی هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می کنند، به یاری مظلوم شتافت و تصمیم گرفت از ظلم ظالم جلوگیری کند. به گفته ی بعضی موسی دید یکی از آشپزهای فرعون می خواهد یک نفر بنی اسرائیل را برای حمل هیزم، به بیگاری کشد، و بر سر همین موضوع باهم گلاویز شده اند.

موسی(علیه السلام) به یاری مظلوم شتافت و مشتی محکم بر سینه ی مرد فرعونی زد اما همین یک مشت کار او را ساخت، او بر زمین افتاد و مرد.

موسی(علیه السلام) قصد کشتن او را نداشت، نه از این جهت که آن مرد مقتول، سزاوار کشته شدن نبود، بلکه به خاطر پیامد های دشواری که برای موسی(علیه السلام) و بنی اسرائیل داشت، از این رو موسی(علیه السلام) به خاطر این ترک اولی از درگاه خدا تقاضای عفو کرد، و از کار خود اظهار پشیمانی نمود. ۳. این قتل یک قتل ساده نبود، بلکه جرّقه ای برای یک انقلاب، و مقدمه آن به حساب می آمد لذا موسی(علیه السلام) نگران بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای به سر می برد، در این گیرودار در روز بعد، باز موسی(علیه السلام) مرد دیگری از فرعونیان را دید که با همان مظلوم، گلاویز شده است، و آن مرد مظلوم از موسی(علیه السلام) استمداد نمود، موسی(علیه السلام) به طرف او رفت تا از او دفاع کرده و از ظلم ظالم جلوگیری کند ظالم به موسی(علیه السلام) گفت: ((آیا می خواهی مرا بکشی همانگونه که دیروز شخصی را کشتی؟)) موسی(علیه السلام) دریافت حادثه ی قتل شایع شده، از این رو برای اینکه مشکلات دیگری پیش نیاید کوتاه آمد.

حکم اعدام موسی(علیه السلام) و فرار او به سوی مدین

فرعون و اطرافیان او از ماجرا با خبر شدند، و در جلسه مشورت خود، حکم اعدام موسی(علیه السلام) را صادر کردند.

یکی از خویشان فرعون به نام((حزقیل)) (که بعد ها به عنوان مومن آل فرعون معروف گردید) از اخبار جلسه ی مشورت فرعونیان، اطلاع یافت، از آنجا که او در نهران به موسی(علیه السلام) ایمان داشت، خود را محرمانه به موسی(علیه السلام) رساند و گفت: ((ای موسی! این جمعیت(فرعون و فرعونیان) برای اعدام تو به مشورت پرداخته اند، بی درنگ از شهر خارج شو که من از خیر خواهان تو هستم.))

موسی(علیه السلام) تصمیم گرفت به سوی سرزمین((مدین)) که شهری در جنوب شام و شمال حجاز قرار

داشت، و از قلمرو مصر و حکومت فرعونیان جدا بود، برود و از چنگال ستمگران بی رحم نجات یابد، گرچه سفری طولانی بود و توشه‌ی راه سفر را به همراه نداشت، ولی چاره‌ای جز این نداشت، با توکل به خدا و امید به امداد های الهی حرکت کرد، در حالی که می گفت:

((رب نجنی من القوم الظالمین خدایا مرا از گزند ستمگران نجات بده.)) ۴

موسی(علیه السلام) در صحرای مدین و یاری خواستن او از دختران شعیب(علیه السلام)

موسی(علیه السلام) بدون توشه‌ی راه و سفر، با پای پیاده به سوی مدین روانه شد و فاصله‌ی بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز پیمود، در این مدّت غذای او سبزی های بیابان و بر اثر پیاده روی پایش آبله کرد، هنگامی که به نزدیک مدین رسید گروهی از مردم را کنار چاهی دید که از آن چاه با دلو [سطل] آب می کشیدند و چهارپایان خود را سیراب می کردند، در کنار آن ها دو دختر را دید که مراقب گوسفندهای خود هستند و به چاه نزدیک نمی شوند، نزد آن ها رفت و گفت: ((چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندهای خود را آب نمی دهید؟))

دختران گفتند: ((پدر ما پیرمرد سالخورده و شکسته ای است، و به جای او ما گوسفندان را می چرانیم،

اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آنها هستیم تا بعد از آنها از چاه آب بکشیم.))

در کنار آن چاه، چاه دیگری که سنگ بزرگی بر سر آن نهاده بودند که سی یا چهل نفر لازم بود تا با هم آن سنگ را بردارند، موسی(علیه السلام) به تنهایی کنار آن چاه آمد آن سنگ را تنها از سر چاه برداشت و با دلو سنگی که چند نفر آن را می کشیدند به تنهایی از آن چاه آب کشید و گوسفندهای آن دختران را آب داد آنگاه موسی(علیه السلام) از آنجا فاصله گرفت و به زیر سایه ای رفت و به خدا متوجه شد و گفت:

((رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پروردگارا! هر خیر و نیکی به من برسانی به آن نیازمندم.))

امانت داری و پاکدامنی موسی(علیه السلام)

دختران به طور سریع نزد پدر پیر خود که حضرت شعیب(علیه السلام) پیامبر بود باز گشتند و ماجرا را تعریف کردند، شعیب یکی از دخترانش (به نام صفورا) را نزد موسی(علیه السلام) فرستاد و گفت: ((برو او را به خانه ما دعوت کن، تا مزد کارش را بدهم.))

صفورا در حالی که با نهایت حیا گام بر می داشت نزد موسی(علیه السلام) آمد و دعوت پدر را به او ابلاغ

نمود، موسی (علیه السلام) به سوی خانه ی شعیب حرکت کرد، در مسیر راه، دختر که برای راهنمایی جلوتر حرکت می کرد در برابر باد قرار گرفت، باد لباسش را به بالا و پایین حرکت می داد، موسی (علیه السلام) به او گفت : ((تو پشت سر من بیا هر گاه از مسیر راه منحرف شدم، با انداختن سنگ، راه را به من نشان بده، زیرا ما پسران یعقوب به پشت سر زنان نگاه نمی کنیم.))
صغورا پشت سر موسی (علیه السلام) آمد و به راه خود ادامه دادند تا نزد شعیب (علیه السلام) رسیدند.

ملاقات موسی (علیه السلام) با شعیب (علیه السلام) و مهمان نوازی شعیب (علیه السلام)

شعیب (علیه السلام) از موسی (علیه السلام) استقبال گرمی کرد و به او گفت: ((هیچگونه نگران نباش از گزند ستمگران رهایی یافته ای، اینجا شهری است که از قلمرو حکومت ستمگران فرعونى ، خارج است.))
موسی (علیه السلام) ماجرای خود را برای شعیب (علیه السلام) تعریف کرد، شعیب (علیه السلام) او را دلدارى داد و به او گفت: ((از غربت و تنهایی رنج نبر، همه چیز به لطف خدا حل می شود.))
موسی (علیه السلام) دریافت که در کنار استاد بزرگی قرار گرفته که چشمه های علم و معرفت از وجودش می جوشد، شعیب نیز احساس کرد با شاگرد لایق و پاکی روبرو گشته است.

جالب این که: نقل شده هنگامی که موسی (علیه السلام) بر شعیب وارد شد، شعیب در کنار سفره ی غذا نشسته بود و غذایی می خورد، وقتی که نگاهش به موسی (آن جوان غریب و ناشناس) افتاد گفت : ((بنشین ار این غذا بخور.)) موسی گفت :
((اعوذ با الله : پناه می برم به خدا.))

شعیب: چرا این جمله را گفتی ، مگر گرسنه نیستی؟

موسی: چرا گرسنه هستم، ولی از آن نگرانم که این غذا را مزد من در برابر کمکی که به دخترانت در آب کشی از چاه کردم قرار دهی، ولی ما از خاندانی هستیم که عمل آخرت را با هیچ چیزی از دنیا، گرچه پر از طلا باشد، عوض نمی کنیم.

شعیب گفت: ((نه ما نیز چنین کاری نکردیم ، بلکه عادت ما، احترام به مهمان است.)) آنگاه موسی کنار سفره نشست، و غذا خورد. در این میان یکی از دختران شعیب (علیه السلام) گفت:

((یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین : ای پدر! او (موسی) را استخدام کن، چرا که بهترین

کسی را که می توانی استخدام کنی همان کسی است که نیرومند و امین باشد.))

شعیب گفت: ((نیرومندی او از این جهت است که او به تنهایی سنگ بزرگ را از سر چاه برداشت و با دلو بزرگ آب کشید، ولی امین بودن او را از کجا فهمیدی؟))

دختر جواب داد : در مسیر راه به من گفت:پشت سر من بیا تا باد لباس تو را بالا نزند، و این دلیل عفت و پاکی و امین بودن او است.

ازدواج موسی (علیه السلام) با دختر شعیب (علیه السلام)

شعیب (علیه السلام) به موسی (علیه السلام) گفت: ((من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو در آورم به این شرط که هشت سال برای من کار(چوپانی)کنی و اگر تا ده سال کار خود را افزایش دهی محبتی از طرف تو است، من نمی خواهم کار سنگینی بر دوش تو نهم، ان شاءالله مرا از شایستگان خواهی یافت.))

موسی (علیه السلام) با پیشنهاد شعیب موافقت کرد.

به این ترتیب موسی (علیه السلام) با کمال آسایش در مدین ماند و با صفورا ازدواج کرد و به چوپانی و دامداری پرداخت و به بندگی خدا ادامه داد تا روزی فرا رسد که به مصر باز گردد و در فرصت مناسبی، بنی اسرائیل را از یوغ طاغوتیان فرعونیه رهایی بخشد.

موسی (علیه السلام) چوپانی مهربان! و پاداش او

روزی حضرت موسی (علیه السلام) در صحرا و دامنه ی کوه به چراندن گوسفندها سرگرم بود، یکی از گوسفندها از گله خارج شد و تنها به سوی بیابان دوید، موسی به طرف او رفت تا او را گرفته و برگرداند، موسی (علیه السلام) به دنبال او، بسیار دوید و از گله، فاصله ی زیادی گرفت تا شب شد، سرانجام موسی (علیه السلام) به گوسفند رسید، با اینکه بسیار خسته شده بود، به آن گوسفند مهربانی کرد و دست مرحمت بر پشت او کشید و مانند مادر نسبت به فرزندش، او را نوازش داد، ذره ای نامهربانی با او نکرد به او گفت: ((گیرم به من رحم نکردی ولی چرا به خود ستم نمودی؟))

گوسفند از ماندگی شد سست و ماند پس کلیم الله گرد از وی فشاند

کف همی مالید بر پشت و سرش می نوازش کرد همچون مادرش

نیم ذره تیرگی و خشم نی غیر مهر و رحم و آب چشم نی

گفت گیرم بر منت رحمی نبود طبع تو بر خود چرا ! ستم نبود؟

وقتی که خداوند این صبر ، تحمل و مهر را از موسی (علیه السلام) دید به فرشتگان فرمود:

((موسی (علیه السلام) شایسته ی مقام پیامبری است.))

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند همه ی پیامبران را مدتی چوپان کرد و تا آن ها را در مورد

چوپانی نیازموند، رهبر مردم نکرد، هدف این بود که آنها صبر و وقار را در عمل بیازمایند تا در رهبری انسان

ها ، با پای آزموده قدم به میدان نهند.

گفت سائل که تو هم ای پهلوان گفت: من هم بوده ام دیری شبان

بازگشت موسی به مصر با عصای مخصوص و گوسفندان بسیار

موسی پس از ده سال سکونت در مدین در آخرین سال سکونتش، به شعیب (علیه السلام) چنین گفت: ((

من ناگزیر باید به وطنم بازگردم و از مادر و خویشانم دیدار کنم، در این مدّت که در خدمت تو بودم، در نزد

تو چه دارم؟))

شعیب گفت: ((امسال هر گوسفندی که زائید و نوزاد او اَبَلَق (دو رنگ و سیاه و سفید) بود مال تو باشد.))

در آن سال تعداد زیادی از گوسفندان دو رنگ شدند و شعیب (علیه السلام) آنها را به موسی (علیه السلام)

بخشید. موسی هنگام خروج به شعیب گفت: ((یک عدد عصا به من بده تا همراه من باشد. با توجه به

اینکه چندین عصا از پیامبران گذشته مانده بود و شعیب آنها را در خانه ی مخصوصی نگهداری می کرد

شعیب به موسی گفت: ((به آن خانه برو ، و یک عصا از میان آن عصاها برای خود بردار.)) موسی (علیه

السلام) آن را سر جای نهاد تا عصای دیگری بردارد باز همان عصا به طرف موسی جهید و در دست او قرار

گرفت و این حادثه سه بار تکرار شد. وقتی که شعیب آن منظره ی عجیب را دید به موسی (علیه السلام)

گفت ((همان عصا را برای خود بردار خداوند ان را به تو اختصاص داده است.))

موسی (علیه السلام) آن عصا را به دست گرفت و با همان عصا گوسفندان خود را به سوی مصر حرکت می

داد، همین عصا بود که در مسیر راه نزدیک کوه طور به اذن خدا به صورت ماری در آمد، و از نشانه های نبوت موسی(علیه السلام) گردید که در قرآن آیه ۱۷ و ۲۱ سوره طه می خوانیم :

((خداوند به موسی فرمود: آن چیست که در دست راستت است؟ موسی گفت: این عصای من است، بر آن تکیه می کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرو می ریزم، و نیاز های دیگری را نیز با آن برطرف می سازم . خداوند فرمود: ای موسی! آن را بیفکن .))

موسی آن را افکند ، ناگهان مار عظیمی شد و به حرکت در آمد . خدا فرمود: آن را بگیر و نترس ما آن را به همان صورت اول بازمی گردانیم.